

بلکه بیان جلال سے کشوندند و دیده ہارا در جرات شہود انوار از خفاستی چارہ بنود چون سر رشته
حرف بذر جمال میرساند اجزای مجاسیان چون شمع پیمانہ نگاہ میگردد ایند اگر از شعله دم زد
سبب آتش چراغ روشن میباشند و اگر از گل ادا نمودے سبب موسم بہار خرمین میشد و در
ایسے موتی دم اعجاز پیچ ہدوش نفسش بالیدہ و در قبال منکرین تنوع انتقام کلیم و در
نیام اشارش خوابیدہ قطع **حرف** صد عمر ابد ساغر اداوار زند + تا باین اشارے
از غمش آید بیرون + چہ قدر چہ خورشید بلبلان آرد + کاین چنین لمعہ از انجمنش آید
بیرون + **و** **و** در ان ایام سعادت انجام سید محمود کہ از نبار مولانا یعقوب
چرخے بود بر آن ولایت تسلط حکومت داشت و علم اشہار خاندورانی سے افرای
متصدیان امور تقدیر چند سالش بشکستہ امر سے اسیر داشتند و حکم صنوا ببطافنا سا
فار جمال مستحشش نمی گذاشتند ناخناسے دست و پایش از غلبہ جو شش بیات
سم بہر ساینده بود و بہت اندیش از هجوم جرات یک آبد شکستہ بالیدہ دارا **و**
وزنہای ہواشیان گزیدہ و از شکل سرور ویش بقیئہ مقشر بدر آوردہ عینو ہا از سر نو
ترتیب مضغکی رو بہناوہ و پیکرش دوبارہ بفرعادہ ہو لاسے افتادہ غنیمت شمار
نفس موہوم از اندک شہ صحت قطع امید کردہ بود تا شادی مرگش بناید کردید و عا **و**
پے ربطے حواس و از ہم شعورش باز داشتہ تا بشارتہ زندگی ہول محشرش بناید
م **م** آدمی چہیت نا توان رنگی + کردی صبحے شکستن آہنگی + نہ بقا اعتبار ایچاوش
نہ ثبات آہر وے بنیادش + گر ہمہ بر سپہر باختہ است + تا نفس میرنگد اختہ است
حکما و معالجہ اش خونہا خوردند و دندانہا بر جگر افشردند تا لی کارکشہا بافسر کے
جون فاسد کشید و مقدمہ آن صنواد لبلا ح نہ اچا میداگر تو ہم تدبیر جذام دست
و پا میزدند زرنخ کشہ زرد روی اثر می کشید و اگر لعلاج آتشک نفس سے سوختہ
جوہر سیماہ از آشیان خاصیت می پرید بتلاش استمداد معنوی خاک اہل قسور
آن قدر بر ہم نزد کہ عنبار قیامت بر نخر نو و از انفاس ارباب دعا آن ہمہ شور و کشید
کہ علقہ صبور بہ انگیزد بارہا بجناب حضرت شاہ نیز پیام بچار کے ادا می نمود انا بقضا
نہ ساعدی وقت دعوت ہا موع توجہ سبب نیازی بنود تا آنکہ روزی التماس میرزا **و**
مبعوض قبولی رسید و باعث تشریف مقدم زندگے تو ام گردید بیک نظر عنایت

و بنیاد طبیعتش و انگذشت و بزرگ لوعه طبیعت آفتاب یک قلم شبنم آبله زمین و عنایتش
 بزواشت چنانکه بعد از ستر روز ناچار رجوع بحمام نمود و غبار کلفتهاکے روحانی از آن بکشد
 رنگ خورد و جسم بر هم زد و قطع ای بسا فاسکے کہ از یک رشتہ ابر کر مر + تا نگہ بر خویش
 جنبید صد چمن و بار بود + وی بسا پست و بلند و ہرگز یک موج سیل و تاتال پانمیرانہ ہم
 ہموار بود + ہر جا خورد شید تابان یک شہ و اکر چشم ظلمت تان دستگاہ عالم
 انوار بود + عالمے از خویش رفت و چشم شوئے و انگر و نور و در باغ تامل رنگہا بسیار بود
 از غرائب و اقدانگہ چون پر تو نزول حضرت شاہ بران مجلس تانت ہر کی از عنایت قبول
 دولت قدمبوس شتافت خان دوران بعد وری مخبری کہ طاقت قامت آراستے
 نہشت آہنگ تعظیم بر زمزمہ آواز زمین گذشت و ہزار ترود و مرقان بیمار دستی تا
 تسلیم بر افراشت لیکنون آنکہ بیت براہت مردہ ام اتا زیارتخانہ خالم + تو سے سنے
 و من اسودہ آتش در مزار من + سایہ گسترے ہمای شفقت باین سعادتش سرور عافیت
 گردید کہ ما از تو چندین سالہ کلفت بودا شستہ ایم تا ساعتی بہ جمعیت خاطر بیاساسے ہر گاہ
 ما دوران عالم قدرت بازار ووش نا توانی برسے گیرید عمارت اوست نہ تعظیم فرمائے
 تشویش و ترود و مواج این زمان تکمین طراز مند گو ہر مشاہدہ و گردا بیت و تشویش
 انفاس بعد ازین مصروف شیرازہ پیراسے دل بجا لوعہ آوردنے قطعے نفس بال و پر
 از کلفت او پام بر آرزومتی از گریہت بود کہ بازش کردیم + گر فلک صد در تشویش برویت
 واداشت + شروہات باد کہ یک بارہ فرازش کردیم + گفتے چند کہ در عقدہ کم فرصتی است
 ہیچو تار ملت رشتہ درازش کردیم + اتفاقا اسدنا سے از رخصتہ کہ میون باز بچہ بی دینی
 بود و غرس تلذذ نفس آئینی وائم انمیش عیوٹ در بول شیاطین دادہ و باد بروش
 با صرصر تیز فرعون یک پہلو افتادہ در عین این مقالات چون شیطان از لاجول گریخت
 و در طلوع آن انوار طاقت ظلمت کسوش تار و پود کی سخت پیش مجھے از برون گردان جاؤ
 ادب وہاں کندیدہ اش درخشش کشود و بزبان سنجاست کلیدہ چاشنی سب آغاز نمود
 کہ اگر کو دینت در مزاج ارباب دول معمر نباشد باہچو خود ستایان معتقدانہ پیش بنامند
 و با این قسم بی سرو پایان طریق تعلق نہ پیمانید بازاری در نظر نیست کہ ہرزہ گرد سے
 ایندم خاک اورا گل الود عرق نکرده باشند و کوچہ تصور نتوان کرد کہ تگاپوسے حس

این حال از غبار سه از انجا بر سر نپاشد اختیار غزلت کمینگاه امید می ست که بقب استهانت
در محاسن معاصد و سله راه تزویر و انخامند و به امسون ساخته چند و قدر عمر من خوارق و کرامات
کشاید بے صرفه گوینا باین مرتبه که مثل خان و درانی را بگویند که ماترا سجات بخشیدیم و
و کان آسای ازین فحاش که بچو امیری را بفرمایند که ما از حبس دوامست و از بدیم اگر از
تکلیف منزلتی داشته باشند می باید بر در اعتبار زدند و اگر از عناد سنگاست چیده اند چرا
از حرص مستغنی نشوند غیر ازین جنس تشنغ لاسی یعنی چند که درس عقائد این سنگ سیرتان است
از زبانش بدر تراوید و از مغلطها سب که طعمه خاص این خوک طینتان است بیجا با جا وید
بهمان شعله تعصب که سر را پیش در گرفته بود راه خانه برداشت و بان دو و ضلالت که در
و خاش چیده بود و در وجهیم آباد گذشت **قطعه** امی پنبه چیده بر خویش از تار و پودهی
وانگه بروی آتش جرات گرساسه + امی مایه ات کف خون آنم ز پوست بیرون + خوانم
بجو و چه امسون گزینج بی هر اسه + جمعی که ناخن کین از بهیل تیز کردند + بر کشت هستی خود
خود کرده اند و اسه + امی خون گرفته امی و سسر بریده عجزی + با حق ستیزه تا چند از
راه ناسپاسی + حرف زبان مردان پیغام بی نشانی است + این پرده وانگه و در بظرت
لباسی + تحقیق سخت دورست از نامقان تقلید + فهم یقین نیاید از مردم قیاسی +
انکار حال مردان باین بقا ندارد + امی بے خبر حذر کن حق را نمی شناسی + چون منقل
در و از شهر رسید صاعقه از پرده عیب خروشید و زلزله از بنیا و زمین جوشید پانگه
که ساز سواریش بود بیک بار و از گون گردید محالان و همراهان به تو هم آنکه در و از به
شان آمد و داغ هوش نموده بودند و با استقبال بخودی آغوش تسلیم گشوده بعد از
ساعتی که حکم افاقت نقاب نفحص شگافتند آن خارج بساط ایمان را در میان بیاف
شور حیرت از تامل نظر با عنار نچخت و غرور و تعجب از اضطراب نفسها عنان کسخت تا دیر
بلا سطر پیش و پس چون خرس گم شده اس می بستند و سیاه مغالطه چشم نزدیک و دول
می شستند ناگاه زیر طاق پله که قارورات شهر در آنجا جمع سگ گردید و از ان در و از به
تیر پرتابی تدفا صدمه میکشید با سر برهنه و روی آما سید و ولایه تیره متعفن بر سر و رو
چسبیده گویا تا بگردن در قطر آتش سرنگون محوط داده اند یا از زنگالی بنم و از گون سید
بر دو تنش مناده پیدا شد از سر تا قدم آینه در صورت عذاب و از نفس تا گاه داشت تا

شعله اضطراب از اینجا که برق همیت الهی بوش گد است و آفت خرمها سے ایتنا زبکمان افتادند
 که در شورستی بیرون دویده است و از سر بل بسر غلطیده سلسله تدبیر محرک بیماریش ساختند
 و جوهری به بوته تدارک که اختنید هر چند آئینه آیت بزرگ زدند سیاهی از روی ناپاکش
 مفارقت نمود و هر قدر سوپان نقشش سحرایش آوردند در شتی زبان تیغ گلوش بود
 بکاو شس چندین خلد پس و جو جو عوسے کرد و تبار زیانه هزار صد مدگفت و گو نهفتی بر می آورد
نقطه منکر انسان کامل هر کجا آید چشم + بی تامل شد یقین سگ بود یا خر بوده است
 زانکه در مجلس نتوان یافتن بوی حسد + طبه های مختلف از هم مکرر بوده است + جنس یکسر
 بیات معنی است بی ترکیب لفظ + ژاله را شکل اگر گویند گوهر بوده است + گرد باطن بر بخورد
 اختلاف خاصیت + آتش و یاقوت در ظاهر برابر بوده است + گردش رنگ از جهان
 تشبه پهای جد است + چون بصورت واری گل نیز ساخته بوده است + غیر معنی که نقش سخن
 باشد اشتراک + از بهمانا چند یکسر شتی از پر بوده است + پس یقین شد آدمی معنی بود بدست
 و پا + ورنه خرس اندر بزرگی از که کمتر بوده است + علت اصدا و خلق اوج و حنیض و غلط
 زمین سببها بولسب خصم پیر بوده است + در ثبوت این حقیقت شاید کسی در کار نیست + هر که
 خصم اینیا بود است کافر بوده است + چون ناسزای صریح از زبان لعنت بیانش و کوب
 حاضران گردیده بود فرصت نیسان هنوز پینه بگوش عبرت نگاهان نکشیده بجز دست
 آن واقعه گوای دادند که معذب این بلا بشاست همان ترک ادبست و بجز اسه همان
 گستاخی بتلای این شکجه غضب مکافات عمل آن قدر سریع الاثر نیفتاد که شبیه در طباعت
 راه تخفیه تواند یافت و برق انتقام آئینه بروشنی نه پوست که غبار احتمالی حبیب تو هم
 تواند شکافت لعه اسرار جلال چراغ یقین ارباب نظر بفروغ آگهی رسانند که نقش مال
 بی ادبان باین مبنیه تحریر نیابد مگر از خامه قدرت قطب زمان و چهره حال گستاخ رویان
 باین جنس سبیل رنگ نگر داند مگر از دست غالب مختار دوران **شیر** و عرض تقدیر
 شکوه ناز روشن میکند + این اثر آئینه اسما ز روشن میکند + قبل از امتیاز این حقیقت
 حضرت شاه بدولتخانه معاودت نموده بودند و میرزا ظریف و فقیر را هنوز حضرت و دابع
 نه فرموده خان دوران از راه امتحان شخصی را باستان بوس فرستاده و استغفا سے
 جرائم آن ملعون که عمری طریق معاشش داشت عرصه داد یعنی تبه خبر کیفیت از لغزش پاک

اوب گردن بدم تیغ مناده است و غفلت ساغری از کوریهی باطن بجاه پلاک افتاده است
 میان مرگ تغافل و سنگیری مباد و دور باش اقبال عذر پذیری مبینا و غفلت
 در یاد لان که سینه بگوهر جلا دهند + فاشاک را چو گل بسرخوش جا دهند + رنگینی و فاشاک
 که از سر گذشتگان + چون شمع گل بقاتل تیغ آزما دهند + بدینتی اگر سپرد راه غفلت
 خوبان ز کف عنان تخیل چو ادهند + تیغ و تاب شود عقلمند زمانه بسلسله چین ابرو بر
 تا فکیمه سائے کوره جلال لمعه بچهره افروخته سپرد که بے خودان محفل غمنا فارغ اندازند
 فخر سے کہ خلق مجبول بسنے کے شان سبتايند و عقیمان گوشه فنا آزاد انداز تو هم نشی که
 ہرزہ در ایان بعرض بدی ایشان غلو نمایند اما غیرت معنی رعایت پرور ناموس اینها
 است و او امیدارو کہ ہر بیاب کے کمر بخوارے و نامرانی شان بر بند و از تعلقہ زبان عدو
 کہ بدتر از عاڈہ گناہ باشد با من آبا و ملاست پیوندے الحال چاوشان بارگاہ
 قضا باین تاکید حکم در داده اند و قدر اندازان عرصہ تقدیر باین ناوک شست انتقام
 کشا وہ کہ جان بی ایمانش بہمان بے اعتدالے مستی قبض گردانند و تعصب گاہ اغلال
 و سلاسل ناک رسا نند مقارن این فرمان خبر آوردند کہ حکما حدوث ملکش از برویت
 و بیوست خمار دریافتہ بودند و با تفاق در تدبیر کشتہ و نذنا قد سے چند از بہمان حمیم و عنان
 در کارش گفت شاید بوقوع گرمے دماغ زبانش بکشاید و از شکجہ لقمہ بر آید بجز و عمل
 مرور گلویش بند شد و فرونگذشت تا آنکہ غرغری کرد و پلاک شد **قطعه** مسوز
 لے سرکش ناپاک تا یکدم بیاسائے + گر انکار و تعصب پایی تا سر آتش و تفتے + مزار و
 اشک سوزت جز بہنم دامن دیگر + بلززش میروی از خود نظر کن تا کجا افتے + درین وادے
 سبکو جانہ باید زندگے کردن + بدوشت بار لعنت بود روی ترک خوش رفتے + در آن
 ضمن زبان معنی بیان سر و ش آگاہے محران گردید کہ ہر گاہ حاکمی بعبط مملکتے مامور
 می گرد و خستین آئین معادش تہیہ اہل و سادست و ترغیب و تاکید طریقہ صلاح و
 سدا و امر و نہی کہ قبض اختیار این ممالک بہ بعضی تصرف ما و اگہ آشتہ اند و رقم خیر و شہ
 این صفحہ بجلک توجه مانکا شستہ اگر باین صورت تا وہی نقش و قووع نگیرد نسوق آداب
 حق شناسی تربیت انتظام نہ پذیرد بتغافل نیز دستم یا حکم و نائت طبع جمعی ازین مجلس
 بے ادبان بہ بساط آرائی قعر بہنم پرورازند و بغرور شیوہ گستاخی اکثر سے ازین دستم

بیاکان سرایدین و دینا درینا رند و قوع انقدر تمهید عقل دل و زبان یک جهان کس
 و ناکس نیست و انهار همین مقدار قدرت شایه افضل الله ما یشاد و یاریه قطع نیست ساز
 منحل سبب غیر از صحت چشم که تا محرم کیفیت این فن شود + مجاس از راه شناسه شمع
 آتش میزند + تا سو آواختن روشن شود + سید بدو هتان بیا و تفرد اجزای کلاه
 تا بکام آرزو جمعیت خرمن شود + مشت خون زمین چکاندیش مضا و از رسگ + کان قدر
 رفع مضا و اصلاح جان و تن شود + شاخ را از برگ عریان میکنند مبد خزان + تا گل انداز
 طبیعت تازه پیراهن شود + آفت جان خان امن بنامی عالمیست + از شکست موج دریا
 صاحب جوشن شود + جمله زین دست است بقدا و در کار نیست + خاموشی گل مے کند
 تا ضبط ما و من شود + بمشاهده می پیوندد که ناقص طبیعتان این عنصر بنامی عرض کمال
 بیشتر بر قلعه زبان گذشته اند و از پستیهای فطرت همتیکه ندارند با نکار احوال کس
 گماشته با کلاه بی چشمی که با و تخمیل از سرشان ر بوده است دماغ خورشیدی می افزاید
 و با قدم بے تکلیفی که هرزه دوی از دامن استقامت بیرون شکسته بر کوه و قارصه نازند
 غافل که ساغر خالی را خرمن فشار پهای به قوت رنگ رست نباید و کیسه رستی را با بد و بجز
 گره نقود راج کشاید اینجا هرزه و دانی کاروان لاف از سر خنک طعن دیگران مشتاق
 شان ریش کاوی خریدن است و بجات مدرسه گذافت بهمان انگشت دخل در پرده ناموس کون
 خرک دریدن اگر از کمال اینها چشمی یعنی ایمان کشاده اند پیداست که نبوت بی مجسمه
 صورت نه بسته است و اگر از احوال اولیا گوشتی به حرف یقین نهاده اند ولایت همچنان
 بے کرامات نبوت نه پوسته در مرتبه که شل سائل مضاف معقول سخن است جواب منکر
 همانقدر گردن شکن کوه و اوان رود نیل و تحت آراسی ساحت هوا چین ساز می شعله
 آتش و اثر در نمائی بیات عصا موم گردانیدن طبیعت فولاد و شهادت تعلیمی زبان جسم
 قدرت جوشی انفجار اصابع و انگشت نمائی شوق قمر بان برهان دلیل اقرار نیست که خاک
 مذلات بر سر انکار فروشان زبید و بان روشنی پر تو و صنوح نیفکنند که غبار کوری در دیده
 نفاق پرستان بزور با سس تا چند بلفظ پوچ مضمون و اوان + اعجاز بیا و سحر
 افسون و اوان + امی خوک سر شتان چقدر کرده است + که خوردن و بوسه مشک
 بیرون و اوان + غریب چشم بند نیست که معجزه و کرامات از عالم صنایع مهنیده اند و صنایع

چهارم

خارج صنعت و بداند اگر آینه توفیق زنگار فرساست بے یقینی نیست بیخ طوَر نا بنیایان و سبب
 نبوت کوری پسند و اگر چراغ تحقیق ادب در روشن مزار و بقایید عنونای این پرو نغان
 سمت قوت بر خود بلند زبان لاف آنقدر آب مذبی که طبیعت از انفعال عدم قدرت بد
 تری آویزد و گردن دعوی آنمه نیز از سی که تنگ گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزند
 قماش تشنایان کارگاه انصاف بسی نفس درازی کلا و ذانکار بر ما ثوره جولاه بسته اند
 و بے وقوف سر رشته تار و پود بسینه زوری محض چون ما کو چپ وراس نخسته اند یعنی
 در هر امری که بجز قدرت خود مشاهده نموده اند بصر من انکار آن لب جرات نکشوده اند و
 خود فروشی این بازار بر حرف بیغز تمیدن و کان بخور پوچ آراستن است و در س
 این مخرج راه به قوت عبارت بیرون تا خشن یا نیام بی تیغ مبارز خوانستن رباب
 که مردی ز طبع خود کام بر آید از رخ و خم و سوسه خام بر آید ای منکر کیفیت پروا بگس
 بے رتبه تو نیز بر سر بام بر آید حکایت قدرت جوهری محرم زیارت درویشی بود نهنگای
 می خواست فیض معانج در یاد دست از رسائی وز دید و بقدر تامل چشم از توجه پوشید
 سکت و وضع حرکتش بر طبع روان ناموزون افتاد و در وضوح این معما ز باسکے باستفسار کشاید
 سر و ضد شدت که در دریای محیط زوزی شنائی طعمه کام نمک میگردید اگر نافر دست معما
 تغافل روا میداشت دست قدرت انفعال سودن می کشید در ویش گفت طریق دعوی
 بیدلیل شاید پیش نیرود و صدق مقال بے وقوع عمل آینه تحقیق نمی شود و نه بحال
 دست بر هوا افراخت و ما به طلبش آماده هزار موج بسا حل عرصن انداخت نظارگان
 کیفیت عالی از جو چشم تیر یک قلم و فلس باهی غوطه خوردند و نفوذ گوهر تحسین ز صد تنگ
 کام لب بیرون شمرند مقابل این عمل درویش نیز تنور تافته را غوطه قلاب اشارت کرد و
 بهمان جنبش مبلغی از کیسه قدرت بدر آورد آنگاه فرمود ایجا و ما به از آتش که غیر سمند
 بر نمی آرد نا در ترست از هوا که باب تسبیحی قریب دارد پس افعال مردان را بر مقدس
 اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به برین مقابل زسد مگر کان دست بر هوا تازد
 و چون ناوک شدت صاف تا به نشان گرد کند گو شهر باقیان صداسه زه پروازد
 یعنی این بیانی نیست بهوس انشاد قیل و قال ورق گردان تشویش زبان مباحث
 و آهنگ این ساز زیر وی میخواید نفس آرامی حرف و صوت پرده ناسه گلو مختصر است

بفتوح انصاف زمین گیران امتحان نگاه طاقت اگر سر ایا تسلیم هستی نتوانند که دید باری آنقدر
 خاک گردند که زمان و محاسبه در سر نه تواند خوابید در عالم نانو است که بر آت عبارت ذرات
 و در تمام عاقله شوخی سر بدیه بی حیایه **تخلیل** آنها که چشم بر کل تحقیق و اکتساب
 از هر چه نیم رنگ نگیرد و حیا کنند + در سجده که غیر خموشی علاج نیست + پر هرزه است تکلیف
 بچون و چرا کنند + عریان تنان بمرصن انکار پیرهن + تشویر جامه که نذار و قبا کنند + شور
 عنبار پوزنفس هم فرو ترست + چون سر مه چید نفی عروج صد اکنند + زمین نارسای که
 سجد و هم نمیرسند + پرواز تا کی از نظر کبریا کنند + جولانگی خیال جهان جایی خنده است +
 انگار و میگرد طعنه وضع عصا کنند + خلعتی درین جنونکده دارد گمان بوشش + تا محرم یقین
 به حقیقت بر اکنند + کمالی است که جامع حقیقت جلال و جمال است در مجازستان عالم کون
 هر جا نشاء ظهور رسیده ببقصای غلبه یکی ازین دو صفت که ظاهر و باطن یکدیگر اند باطنی
 خاص ممتاز که دید سین در مرتبه که فروغ هدایتی به انجمن آرای نسق ایمان پرداخت
 جوهر شناس آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال موعود نیست موسوش ساخته و در مقامیکه
 نفع قدر بانه وجود استعداد هدایت مائل بے تعیین افتاده است معامی امتیازش
 باسم ولایت که جلال حقیقی است و اکتشاده در آینه انوار صورت جذب یعنی قدرت جلال
 مضمومت بتوهم موهوم و در شخه آثار ولایت معنی دعوت یعنی نعره من حال منتشری شبانه
 معدوم شخص استعداد نبوت مانا مورد دعوت خلق نیست نشاء ولایت دارد و شانه
 اقتدار ولایت هر گاه خلعت تقویض هدایت می پوشد سر از حیب نبوت بر می آرد پس
 ولایت را در حالت اخفای جمال لفظ است نبوت تصور کردن است و نبوت را در معرض
 استتار جلال همچنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت بر یک
 صورت و معنی لایزال در مزاج ایمان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت و
 و شب بی تعطیل و توقف در محیط امکان جاریست ازین دو قمر بنور هر نقطه که بر و ازند
 سواد اولیست دقیق و ازین سائغر بلند هر قطر که وارسند محیطیست عمیق در پستان
 تحقیق بے تا بل مطلع و مقطع جمل و آنگه سواد خط پر کار روشن است و در در سگاه یقین
 بے ملاحظه پشت و روی رنگ و مدفا مضمون صفی عینک برهن **مطلوب** در بهار غنچهها
 رنگ مضمون گل است + چون شگفتن موج زد گل زیر شوق رنگ شد + آن صد اگر غاشی

محو نقاب تار بود + ناگهان چون خامشی بیرون دمید آهنگ شد + شوخی زنگار گرچه پرده
روی صفاست + چون برون جوشید صفائی پرده دار رنگ شد + دیده پوشید با خود
داشت سیر و حدت + تاثره واکرد کثرت خانه نیزنگ شد + بر پافتانی نه تنها بیضه تنگ
می کنید + بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + باطن اینجا ظاهریست و ظاهر اینجا
باطن است + هوش حیرانم چرا در فهم معنی رنگ شد + هیچ سنگ در ره جولان اهل است بنود +
کوشش تا پاس در دامن کشیده رنگ شد + الحاصل درک احوال اینطایفه خبر همین طایفه
رست نیاید و طول و عرض آغوش محیط غیر همان محیط دیگر است نه پدید خاک را بصیول
مراتب رنگ و بو آئینه داری بهار محالست و سایه را بصینور محویت انوار چهره کشای
آفتاب و هم و خیال از اینجا از کتاب حقیقت با اشاره اکفای نمودن است و از گنجینه روزگار
قفل کشودن **محل** حباب از بحر گوهر خیز نتواند نشان دادن + سراج عالم دل از
من بیدل چه می پرست + رنگ ابر از فشار ریشته پرموده نکشاید + اثر پاسه غنا از طلیعت
سائل چه می پرست + سپید هم یک عیش سخن فوایه سوختن وارد + ز برق فرصت خود
و اغم از محفل چه می پرست + خط و هم نفس ناخوانده با معنی چه پردازم + بنور مباده ناپیدا است
از منزل چه می پرست + طرف محو است در تحقیق اسرار حق اے غافل + به حق هم گر خطا ب
تست از باطل چه می پرست + نقاب و جلوه هر یک محو نیزنگ خود است اینجا + ز لیل
پرس حال لیل از محل چه می پرست + **محل** بعد از ظهور این واقع که
عبرت ناسه بیگانگی اندیشان بود و ادب افزای اتحاد کیشان به آئین دوام شفقت که
اخلاصکده میرزا نظر بعین زمین نزول رحمت چون فلک ششتری محل سعد اکبر میگردد و بدور
پرتو عنایت از دور باش ملعه سعادت میجوئید روزی سایه ابر گرم گوهر پایش رسجات
حقائق بود و آبیاری بگشاید مزرعان عالم ارادت می نمود ناگاه لقمان دارا نشای
روحانی حکیم ظاهر کیلانی که گفتیش حد قش از حرکت نبض نگاه بعلمت خواطر بی برد
و از آثار قاروره اشک علامت حدوث آرزو ها و اشم رویه بسر گریه ادا اے کار
چون جوش بهار سکت و طبیعت خاک نگذاشتی و بچوب وزی سینه هموار اے چون
آب گوهر عشته از عضا اے موج برداشتی و چسبی حرکات شیرینیش بر لبهای تحسین راه
مکیدن می بست و حیرت بیانی انداز تقریر در زبانها اے آفرین رنگ آدمی شکسته طبیعت

شام آن روز که مستعدا دای فاخته گردیدم و برین خاک مذمت عبا در رسیدم تعفنی بدما تم
 جزو کند تر از بخار کبریت و شکر دو چارم گردید موجب تزاره بیات عفریت و دو چپیده
 معاینه کردم سر از قبر برد آورده که افزونترین بزبان شعله اش می نالید بل انگشتی معین
 دیدم که سوختن در کسوت جناسش می نالید و چون تامل بر فرغ شبیه داشت فرسی بود و ز
 کمال کرامت نشسته و بعد انبوهی سیاهی از سمع مزار بیرون بسته بدلائل شعور تقنیم شد
 کسب پرده که این نقش رقم جبرته سے نگار و و گرنه عبور فرس در هم چو مقامی صورت دار و
 و لگیری که درت شام سواد و اجمه ام روشن کرد و پیرگه آینه روز تمثال هر اسی بجلوه خیال
 آورد ~~ششم~~ در اول شب چاره از دست نذار و بچکس + لوح سودا یک قلم منقوش او نام
 و پس + سایه خود هم سیاهی گر کند بی و هم نیست + فاصه هر که سایه آفاق گیر و پیش و پس +
 مژگن بر کردم ناگاه فرس فریاد بر آورد که امی غا برین نورالدین ام از من مهر اس اتا
 از صورت مثالیمنی کار عبرت نشناس اینها نتیجه آن معاصی است که در دین باطل خود گمان
 عبادت داشتیم و حاصل همان تخم شقاوتی در مزرعه اعتقاد فاسد اندیشه سعادت میکاشتم
 هنوز استقبال آفتاب قیامت از عذاب النار حال مشاهده می نمایم و در انتظام موم بود و دیا
 باین اعداوت محقوبت چشم می کشایم اگر از روسته حقیقتم نقاب بردارند زهره سنگ مشاهده اش
 دیده به آب می پوشد و اگر شعله باطنم سراری بر من آرند جگر فولاد در مقابلش بزبان که از بخور
 اینک من می کشم نفیسی بگری مباد و آنچه من می بینم دیده هیچ کافر سے بیننا و نشویم اش
 باین مضمون مذمت بیانها داشت و ساز اعمالش باین آهنگ عبا توجه سے افراشت
مشنومی کاسه عدم از چو رنگ گرداندمی + بر سر ما چه خاک افشاند می همچنان
 کاش خاک سے بودیم + تا ازین ننگ پاک سے بودیم + هستی از نیستی بنده تر بود + سایه از
 خاک هم سید تر بود + آه ازین زندگه که آخر کار + کرد بر دوش ماستقاوت بار + مخلوط زو
 در موسم ساغوما + آتش آید برون ز کوشما + آمد و رفت ما بنود لبه + جز بقدر و میدان نفس
 زبان نفس در مذا تم امروز + صبح چندین قیامت امروز + و نفس از مذکانه باطل +
 کرد ما را از اصل خویشی منجیل + آب تا حاصلش بر بها بود + مونس نیک کافر بها بود + آن
 عذابیکه گوش کس نشنید + تا ابد چشم بسته باید دید + ببیان حرف ما نیاید راست + شع اشرف
 سوختن بر فاست + کرد و خرسیکه دین رقص ایجاد + مرکز مسجد هند از نفرین باو +

بچر و شهود این کیفیت بهوشی در دماغ طاقتم دنیا شکست و بخوردی بر صفت خا که نقش بست
 رفته ایم از اسباب برداشتند و برین بستر هم بپلو گذاشتند برق این بهیت زهره امم که اخته است
 و فنا کار زندگی تمام ساخته شوایم تمهید یک مژه رحمت و نه بیداریم افسون یک نفس جمعیت
 اگر چشم می بندم عیار آن مثال بعالم جنال پیچیده است و اگر قرگان باز می کنم همان
 شکل بعد رنگ در نظر صفت کشیده آینه یقین گواهی است و هر که گشت این روز از این
 از توجه حضرت شاه و سر نه این عبرت سواد می از منتهی است آن هدایت دستگاه عمر موم
 بال افشان کم فرصتی است مبادا در کشاکش اینجالت پیرم و از شفاعت آنحضرت نشور بخانی
 بگیرم برین گم گشته جاوید بهت حضرت گمارید و برین شروه ابیسیجانی واجب شمارید آینه
 تو به ام بصیقل ارشادی صفا سے حسن قبول گیر و چشم از هستی ترسیده ام عیار آن درگاه را
 بانس سرگ پذیرد ~~مطلب~~ بعد مرون گر همین ~~نخست~~ و شست زای من ~~فناک~~ هم خان
 در آتش سے نماید جاس من + اگر بعد چاه جهنم سرنگون ~~مطلب~~ پوشست + در اول بایوس خود
 یار به به لغز و پاس من + فرصت از کف رفت کولی کاری نکرد افسوس عمر + کاروان بگذشت
 و من در خواب غفلت و اسامی من + گفتم حکم سبب نیاز می شیر این ~~معصمت~~ است که یک دور روز
 دیگر از خط تسلیم و بناید گشت و معمول سر منزل مراد موقوف الزام این جاوه است و حصول
 گوهر عابد ضبط همین سر رشته آماده انجام میسرین ~~معبود~~ است و عاقبت استغفرین محمود قرگان
 پاس سر ریخته بلعزش عجز در آورد و وسط آشنائی اشکی بمضمون تسلیم تمیز کرد که بیچارگان در بیچارگی
 نامچار اند و بے اختیاران در بے اختیار می ~~باعتبار~~ ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ سوخته و فی جوسریا
 که اخته است + چو صبح آینه تا نفس که اخته است + ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ صورت نه نمود که
 نگاه از مشاهده احوالش چشم بجزرت بند و وسایف و ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ نشان نداد که بهوش از
 تصورش باگردش رنگ نه پیوند و بعد معاودت از ادای عیادت پاشت روز سیوم که
 یاران از شغل و عیال فراغ داشتند غافل آمد آید حکیم خون ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ ~~مطلب~~ از بهوش
 برون خرامیدنش زنجیر سخت صبحی جلو و گر کردید نفس باخته تلاش گریبان دروسه
 آفتاب از در آید کلاه سوخته اظهار برهه سر می اتان بعد آفتاب شعله آه در بار و هزار
 صبح شبنم اشک در کنار و در حالیکه چشمش بر جوانی حضرت شاه افتاد چون سنبند نقره زد
 به سر بخاک بناد و ملو خورد شدید کرم دزه وارش و گنار کشید و باینه داری بر تو عنایات

مقابل خودش جانشید پر چشم زدن چون آینه زنگی که گرداند و هر نفس کشیدن از دماغ
 هوش سطر سطر می خواند **مغز** ای خوش آن حال که چون بر تو نظر بکشایم + هر نفس
 چون نفس از خود روم و باز آیم + جلوه ات هر قدم ساغر نازک دهد + از تخریب شناسم که
 چه می پیمایم + شوق هر چند دو عالم کند از من لبریز + جز در آغوش تو خالی نه نماید جایم + بجا
 تو چنان گم شوم از هستی خویش + که عدم هم نتواند که کند پیدایم + هر گاه منی طلب عبارات
 مرا سم می گردید ریشه بر اعضا لیش می پیچید زبان بیخودی عنوانش طومار این مسرت
 می کشید و ساز شکسته آوازش باین آهنگ ترنم می نمود که روز در کسب فضیلت شب
 کرده ام و به فرد دست روی توقع آورده بر نخلت عالم ترحمی و بجز ت کارم **مغز**
 نخل لبی همه تن یاس بیار آمده ام + فرمیتی سوخته بر دوش شرار آمده ام + بوده فاشاک
 من آواره گرداب عدم + از پی سوختن اکنون بکنار آمده ام + محرم عهد ازل کیست کند
 آگایم که درین نخلده از بهر چه کار آمده ام + در نهم بر اندیشه دودی می کردم سر رشته بجانان
 سیاهی کشیده در پینه زار شمیل شرار سس پروردم حاصل بجز من سوختگی اسجایم
 امروز از چراغ زندگی بر تو نفسی باقیست آغوش کشای و دواع امید و از حساب فرصت
 عرق جبهه در نظر آبیار انفعال جاوید **مغز** ایام درنگ و طاقت زودم رفت + از شرم
 زبان توقع سر دم رفت + یارب بیدست و پارا خاکم پر دار + دست بودم شکست پا بودم رفت
 ازین عالم هر چه بعرض من سس آورد لرزه عذر خواه انحراف ادب بود و ازین دست آنچه
 بیان میکرد عرق آینه شفاعت گستاخ روی می زدود **مغز** صعب ترین حالتیکه
 هیچ مترصد ستم خیا لش مباد بر مانده انتظار ذوق فضولیت و دشوارترین قیامتیکه
 هیچ متوقع غبار کنیش بسینا دور و عدو گاه امید اندیشه ناستبولی **مغز** آسجا که صیقل
 آینه دار تغافل است + پید است تیره روز می اجزاس آینه + عمر لیت از امید ولی نقش
 بسته ایم + گر حسن کم نگاه فتد و اس آینه + گذار نقش عالمی را عوطه در اشک داده بود
 و تا شاسه اظلمش از چاک گریبان درها کشاده شاه حقیقت پناه این ابیات **مغز**
 رحمة اللہ علیہ بر زبان مبارک راند ابیات ما جام جهان نما س ذایم + ما مادی عالم
 صفایم + کو مرده بیا که روح بخشیم + کوشنده در آ که ما فرایم + و فرمود ای حکیم زمین تا آسمان
 یکد رفیق تصور کن که بار بودن از تکلیف حلقه اش ابد آسرتخواهد پیچید و فراز نمودن هرگز پیرا

خیاالش نتواند گردید تا بستگی این در دلیل وسعت آغوشی شخص رحمت است و کثرت او که این
 بنگاه و حجب و تشکیک و فضل و کرامت مغفرت پر مهیانه جوست و کرم سخت التفات خواست
 عقده های غفلت بیک آه نداشت نقاب دل آگاسه می کشاید و رنگ خواب در یک قره
 باز کردن بدنگاه بر می آید تا رعونت سری در پیش افکنند آداب است و تا سرکشی فال نمیدانند
 زنده محراب **شعر** بر خود از غفلت بهشتی را بهنم کرده ایم + گردل از شرم معاصی آب گردد
 کوشش + خوش است باد که نداشت عباری شکست نوزید کسیت از استیها سی رقم سیاه کاری
 ویاس آهنگ تو به ات فرود از ساد فضل رستگاری شاید فصل چقدر شتافت بود که نقاب
 آن حقیقت بچشم عبرت کشود و عرصن ظهور این هدایت از تشکله بقید او یام وار پایندن است
 و بسعت آباد سر منزل توفیق رسانیدن هر که را بر گزینند باین وقت کرد این جالش بر آید
 و هر که را به نوازند باین آهنگ مغز آیش نمایند **مقطع** آدمی کامروز نتمت ساغونیک و
 بدست + غیر محض و صلح کل بودست در بزم قدم + جاسی افکوس است اگر جوشد باهنگ نما
 بیعت و صد حیف است اگر در راه سرساید قدم + گوهر خون لبته دارد که نام او دل است +
 پنجه صد باغ عشرت عمده صد و شست غم + گر به آگاسه رسید آرایش فرودس کرد + و در غفلت
 رفت بر طرف بهنم زد علم + داغ شد دل زین قیامت غلبه طوفان عیار + سوخت بنیش
 زین تیر نسوخه بخت رقم + یارب از برق فنا بنیادنا داسه بسوز + تا نگریو بیج صاحب دل
 به غفلت تهم + فضل عاری نیست در اصلاح کار خوب و زشت + عدل مختار است بر همه
 بر پیش و کم + بعد از آن بیقین شهادت از زمزمه ساز یکتا پیش آگاه بود و طاقی که انب
 سلطنت نجات بود عطا فرمود از هر طرف نوا می مبارکباد شرف اسلام پوشید و از هر جا
 آهنگ مرعبای تشریف سعادت بالید ساعتی بسر نیامده به بوسه گاه قدم حضرت افتاد و پیش
 سجد و رقم آرزو عرضه داد که در ادای شکر این عطیه هر نفس هزار گانه کم نمی خواهد و من بکند
 نفس بیش نذارم رخصتی تار و بنزل گذارم و هماغا دو گانه اخلاص یگانگی بجا آرم آنحضرت
 تبسم نمود و فرمود تعجیل این اندیشه از دست نباید داد که آغوش رحمت جیانه سنج انتظار
 است و مروض کرم در ملاسه شوق سبب اختیار فاستحه از آنجناب حاصل نمود و هوا س
 اشکیان جمعیت بالی کشود بعضی از ایمان محفل حال تهنیه آداب مشایعت کردند و تا داخل
 خانه گردیدند آئین مهیانه بجا آوردند هنوز فرصت مرا صحبت در کین نفس رست نمودن بود

و تامل گوش بر آواز تقیتهش حال فرمودن ناگاه از چپ و راست فروش برخواست که آن
 محرم حریم حضرت پس از ادای رکوع تا احرام سجود نیست چون نقش جبین سجده ابدی
 پیوسته جمیع باران در رکاب حضرت شاه بطوف جنازه اش رسیدند و پروانه کیفیت
 آن شمع منوش گردیدند حضرت ترتیب تجلیش بعد از التفات خود واجب شمرده بدست
 مبارک بنماکش سپرد ~~مقطوع~~ سوخته از پرشاینها می آهنگ شرار کرد طلسم سنگ جست
 از خویش تا آگاه شد + آن گدای بی نوا چون پیشه محور زده بود + ناگهان از خرقه سه
 بیرون کشید و شاه شد + همچو اخوان عمر با در بند بخت کرد و رفت + یوسف در جلوه آمد تا برون
 از چاه شد + روزگاری کسوت مانتار بود و هم دشت + چون کتان در چاک گم گشت و
 فروغ ناه شد + تیرگیها و اشتیاق از کلفت شام عدم + صد چراغان جوش زوتار روز ما
 بیگانه شد + در و پیدا کن که این دریا سر اسرار هم هست + نیست محروم اجابت گر منوش
 آو شد + شوخی نظاره بود افسون طراز ما و من + چون قره آمد هم افسانهها کوتاه شد +
 و پیکر بیدل پروای ملت و کیش کرد است + اندیشه شاه فکر و کیش کرد است + موین بجه
 خواه کافری النار + مانی ابله منم تشویش کرد است + اما مقوله از معتقدات صادق کلان
 عالم رسوخ خای گوش بی انصافیت و نکستی از مشرب چمن طراز ان بهار استقامت باغ پرو
 بیلائی که بحکم من احب قوتاً منم باهر که نسبت استخا و پیدا کنی اورنگ حقیقتش نگیر
 در ماتم و فاق خاک بر سر اعتقاد درختین است و هر که با لفت برگزینی و هم وصف کیفیتش
 بر بنامی در غراسه اخلاص غبار توجّه انگیزان هر گاه چراغ محبت آل نبی صلی الله علیه و
 سلم در دل کسی فروغ تحقیق داشته باشد حاشا که انوار عصمت از جبین او اشک نتابد
 و طینتکس از لوث تعصب و حسد طهارت کلی نیابد و بار نهال این چمن عرصن یک نگریت
 نه تلویح و فوج نفاق و از آغوش شمع این انجمن جمعیت یکدله می تا بدنه تفرقه رنگ و فاق
~~مقطوع~~ بر تو خورشید بر آینه هر جا تافته است + عکس دیگر در قضایش راه مکر یافته است
 هر کجا با کان تنزه بارگاه غیرت اند + غیر عصمت پرده اندیشه اش نشکافته است + برین
 تقدیر و غوسه دوستی رفته بر آمد معصومین ظلمی است صریح و لاف حسب این طائفه
 با آن تقدس نسبتان تمتی است قبح که هر گاه دم از حیب میزند نفسها توام لغزش می بالد
 و تا حروفه مهر بر زبان سے آرنده معنی مترادف حد بینا لغزش در چه مذمب از شعبه با عصمت

و نام سزا در کدام است سزاوار استایش عفت میگویند تو لاسه عمر و بی تبری زید صورتی بنزد
 آفتاب نمیده اند که اتفاق این دو تخیل در یک محل بر جمل فطرت می کنند و ترا از غیر محبوب سزاوار
 سنی خواهد بود با خیال اعدا و سرگوشه اعتدال بواسطه گلشن استاد به تو هم خبار سی رنگ
 میگرداند و صفای زلال گوهر اخلاص شبنمی نفسی که درت بهم میرساند پس نسبت با عداوت
 جمع کردن برقی در مزاج آگاهی کاشتن است و رنگار در آینه پروردون ستم حقیقتیست
 جائز داشتن **قطعه** دل نفاق پرست آفت بنامی وفاست + حذر کنید ازین پند
 شهر آلود + اگر گاه تزه سراغ جاوه اوست + نمی توان به تماشای نو بهسار آلود +
 چه جاسک غیر نفس هم ز دل برون آرند + خیال دوست مبادا شود و خبار آلود + بی کفایت
 دل های این قوم از راه حب اهل بیت مینامی گلابی در لعل داشت اگر شیرینان در نظر
 نمی شناسید با طاعت شان ریحان زاری به عرض آورده بود و اگر تعصب در اینجا
 نمی زید بینائی این بصیرتان بایه ضلالت و کورست و چراغ این سیاه درونان دلی
 تیرگی و بے نور زینهار اگر دم از محبت زده صادق باشی و بکذب و افترا صد اقت
 متراشش که بذمای خلوت پشاه ننگ هرزه گوئی ناپسند و مقربان آن بارگاه کس
 به بغض و عداوت کس نه بنزد **قطعه** ای بوهم حسب گرفتار حسد همیشه باش + کاین
 چنین آگاهی ننگ دو عالم غفلت است + دل مبرا بغض و انگ لاف حسب اهل بیت +
 رنگ ایشان کو اگر آینه دار الفت است + عمر باشد غوطه در لوث نفاقست و اوه اند +
 و زخمی بر خویش مینازمی که اینها عفت است + فی حسد اطوار حمید بود و حسن فعل حسن +
 آنچه در ذممت یقین شد تممت است آن تممتست + دامن پاکان بعیب آلائی و گوئی ایست
 حبیب مصومان به بهتان بر درمی کاین عصمتست + خوک بر فرش سلاطین لبته ای بی ادب +
 بر تو ویرا عفت و لعنت اندر لعنت است + گر همه در خانه ات صد نسخه قرآن بود + صورت
 سنگ مانع فیض نزول رحمت است + تو به کن از بغض تا باله محبت در دلت + و اندر ابوی
 زمین شور برق آفتست + بخش و سب دروین ایشان بدترست از کافر می + خوک شورتا پیر
 که خورده باشی طاعت است + چون سحر گر صادقی از هر دو عالم پاک باشی + تا یکی باید
 بگذر بود دنیا ساعتست + **قطعه** روزی بیک نامی از اعیان ولایت تویران
 که دوران سپاس فلکی در زمین او دلیه اش انداخته بود و برات روزگش چندان بران

مرغزار معین ساخته با میرزا طریف ربط اخلاصی داشت و در مرزعه و فاق تخم افلاطنی میکاشت
 اتفاقاً به علت زندگی که بنا به اعتبارش بر دوش زحمت و اطمینان بسته اند و سر رشته کارش
 بیج و تاب کلفت و اندوه پیوسته گرفتار صنعت مزاج گردید و تشویش شدت امراض کشید
 گنجینه خنای بر نای گلوش ز مزمنه بی نفسی می بست و گاهی برقان در پرده رنگش
 شیشه زعفران می شکست ابرام ذات کجیب لنگر مزاحمت از پهلوش بر مینداشت و
 کشاکش صنیع نفس گریبان سلاطینش از چنگ وق نمیکنداشت در بار تحلل استخوانها
 قرعۀ خال در هم شکستن و مبطالعه تشنج عصاب خطوط تاثر از یکدیگر گسستن اشتغال جانگداز
 تب چون آتش نستان در کمال بلندیها می امتداد و حرکات سلسله منقب چون دو
 چراغ سحر در نهایت نارسانی استعدادنا توانی بر سر آپایش سایه خیال انداخته و
 جنبه گی در هر بن مویش چنگ نا امید می بوداخته تشویشی ضعیفی تا کشد از خامه مالش
 چو کرم افتاد در پنج مهالش + فغان از نار سایهها نفس شد + پر پرواز و اماند و نفس شد
 گنجایی داشت بی برگ تصور + ز مزرگان سر بد بو ارتحیر + زبان چون برگ گل محروم گفتار
 قدم چون نقش پایوس رفتار + بجای پوست رنگ نا توانی + بجای استخوانها
 سخت جانی + در حالتیکه اظهار ابجدت علامات فنایش دست قدرت برشته کشیده بود
 و بمجا نچه امر امن لا و اوایش حرکات جرأت بسکته انجامیده میرزا را با التماس وصیت
 دعوت نمود و در ضمن گردش چشم زبان این حسرت کشود که مدتی با عمتاد نفس کلاه بر هوا
 انداخته بودم و سواد و ادبی غربت راهمسایه دیوار وطن شناخته خانمان آکنوسه
 خیالی مانده قریب تر از نگاه چشم تصور می کردم و قطع راهیکه هستی تا عدم مسافت
 دار و آسان تر از آمد و رفت نفس به تحیل می آوردم همیازه صبحی که چشم انتظار می کشیدیم
 خنده شام نا امید می بود و آغوش خیالیکه بهوای جمعیت بقامی کشودم رنگ آینه
 فناسه زود و مبطالعه یقین پوست که صریحاً نفس امروز ورق ما و من می گرداند
 و طومار گفتگوی و هم وطن بهر خاموشی جا وید میرساند اگر ممکن است ارشاد تدبیر
 که گسیخته نفس رشته فرصت به پوزدی تواند رسانید با تعلیم انسانی تا عمر رفته را نقشه
 باز توان گردانید که هر چند به حکم بیچارگی طاقت عزم وطن ندانسته باشم باره خاک
 غربت چند سب بر ورق خورسندی موهم پاشم با جمعیت هم جمعیت است کاش

پریشانی نم و اگزارند و خیال منزه است اگر از غبار ابراهیم بردارند **منظومه** هر که شد زمین خاک
 آماده ساز سفر + حسرتش رخت خیال از خانه بیرون میکند + خاک بر خاکش که بر موج می چید
 غرق + حید جوی عاقبت صدرنگ افنون میکند + خامشی بر شمع می بندد و هجوم میج و تاب
 قرب منزل اضطراب رهرو اقرون میکند + فرصتی کوتا نفس بالی بهوار می زند + بسجلی از
 رقصی که دارد کرد مجنون میکند + معنی از خویش بیرون آمدن فهمید نیست + فکر چون بید
 و پاشد ناله موزون میکند + خزه می ناله های بی نفسش طبع میرزا را دایع اثر گردانید
 و اضطراب بسجلی بال و پرش غبار رقت بردامن ترجمه چید بی اختیار فرمود ای عار
 نقد اعتبار از نصیبه جوان فضل خویش نو میدباشش و آبله شکست دل بخار محرومی
 محرابش به ما من جمعیت بد دعا میگردد مشبه کم فرصتی عول راهت مباد و از سر منزل
 فیضی سرانح تحقیق میدهم خضر توفیق یاریت دها و مصلحت نیست که تا نفس رخت و جشت
 بر در لب ز ساندزه هست لبی بیوس عقبه حضرت شاه رسائی و تانا گاه و امن شرکان بکن
 برنگر داندزه هست چشمی لبطالیه جمال شود و اقبال مشرف گردانی که امروزه اعجاز بیح و ودیت
 آن انقاس قدرت اقتباس است و زلال خضر آب پاش آن پیشگاه احترام اساس
منظومه ستمگشی که طواف درش هوس دارد + نوید راحت جاوید در نفس دارد +
 ز سبکش جهک صبح فیض در جوش است + غبار نیز در آن آستان نفس دارد + بشیر طانکه
 تا خاطر از جمع ابواب جمع نگردد و سر از خاک آن سجده گاه بر بذاری و هر چند آنجا غبارت
 بباد و بند بز معراج اقبال مدعا به شمار می که مردنت در سایه حضورش بر عمر اید ترسیح
 سعادت دارد و خاک گردیدش در شغل سجودش از حبیب هزار آبخیوان سر بر می آرد و چون
 این تدبیر طواف کعبه مراد بدایش فرمود و خود بمنزل معین مراجعت نمود ایصال نمودم
 هستی تلاش رو به بارگاه زندگه پناه آورد و بهزار بیدست و پانی شرف قد مپوس
 حاصل کرده با و ابنا توانی جای ناله نگاهی تا بمرگان سیم میورد و به آئین عجز در عرض ^{مطلب}
 نفس بر لب می سود **منظومه** کای محرم رازنا توانان + آئینه رازی زبانان
 غارتگده ام چه و انخایم + پر به نفسم چه لب کشایم + کوری ست ز محرمان امرا + بر عالم
 غیب عرض اظهار + هر جانب احتیاج گرم است + نبض سائل نگاه شرم است + آئینه
 جلوه احتیاجم + شاید نگمی کند علاجم + خلاصه حسرتها آنکه بشکنجو این غرابت سر در نام

وشت خاک خود را پیش از غبار شدن بوطن بازرسانم حضرت شاه فرمود از فقر ادعاست
 و از حق عطا بازگرد و متوجه جناب الهی باش تا بیشتر عنایت نوید عطایت رساند و سر و تن
 فضل بپروند شفایت سرور گردانند بجز و خطاب اصنظر ارعاش بال بیلاقتی کشود و طیبها
 حسرت بجز اسبیل و انمود که بارگرا ان جانی بردوش منت دیگران تا اینجا کشیده ام اگر ازین
 استمان ہم نفس و ارم بردارند اولیٰ است که ہمدین جا سخاکم بسیارند عطیہ رحمت و
 باورم آید کہ مختار سرمایہ توانائی شوم و یقین عافیت بہ ثبوت پیوند زمانہ کہ تا خانہ
 طاقت خود بروم در ہر صورت تا قفل و سوا اسم بکشا و مستلی نگر آید رحمت منسوبان این
 استمانم باید بود و تا کمال صحت از آئینہ ام رونماید بعبارت ہمین بساطم باید منبر بود
 ریاضت فناء شامل و آئینہ بقا اینجا است + کجا روم زور دل کہ مدعا اینجا است + چن
 متاعم و دکان سجدہ دارم + تو نیز خاک شو ای حسرت کہ جا اینجا است + همچنان شیہ بازو
 قدم جزائی کہ نہشت بساجت می افشرد و ادرام جہد سانی کہ مقدورش نبود پیش میر
 و ہر گاہ آنحضرت از حرم سرائی عصمت بیار گاہ صحت تشریف میفرمود سایہ وار بیدست
 و پامید وید و بین بجز بر قدم مبارک می مالید با نواع تظلم کرد حضرت می بخت و با قسم
 تضرع عنبار توجہ می نگینت تر کے از نعمائی بی ترد و نوید یافتہ و گرسند خوان نعمت
 بحساب شکافتہ از اقرایش بر من تکالیف سر موسی بکاستن منیر ساند و بقدر تقنیہ
 رنگی از در قشاعتا پہلوئی گرداند ریاضت ہر چیز کہ دل بجزت آویزد از و +
 مشکل کہ عنبار نیز بر خیزد از و + در ہر خاک کے کہ پافشر دست امید + گر خود دوم از و پاست
 بگریزد از و + روزہ پارم حضرت شاہ میرزا ارا طلب نمودہ بطریق عتاب فرمود کہ این
 برای ما از کجا آوردہ آید و این مردہ را بار دوش ما چرا کردہ آید آخر این چراغ نیست
 میامی خاموشی گردیدن و شراری مستعد چشم پوشیدن اگر ہمہ یک نفس زبندگی
 کند از فرصتہائی عمر طبیعتش باید فہمید و اگر یک گاہ کملت یا بددت حیات خضرش
 توان سنجید مرزا از راہ گستاخی کہ شیوہ محرمان اسرار گرمست معروفندشت کہ بسا
 دست ہائیتی ہمین چراغ آفتابی ست عالمتاب و با داد گرمی نگاہی ہمین شرار نیز از شکند
 در کباب بہار بی نیاز سے تا دیر ہی بچگی تا بل بچید آخرا فر باین رنگ شکفتگی نو اگر دید
 کہ آدمی بہت اعسوں اہل در جمع احوال دشمن آسایش خودست اگر در منزل ست

فیض و لطف هوای سفرش بیابان مرگ ووری وطن میدارد و اگر در سفر خار خار سودای وطن
 و آشنایش نمیکند از دور صورت سفر بهر یاب کیفیت سفرست و نه در حالت وطن از جمعیت
 وطن با خبر عالمی در تلاش بے حاصلی نفس گداخته و میگدازد و خلقی تیر و در بیفایند و رنگ
 هستی باخته است و می باز و نقد عافیت ممنت قدر دانی که هر جا جایی گیم دارد از غنایات
 ذوق وطن شمر و هر کجا پیای گدشت قدم خور سندی بسکن مالوفت فشر و ~~مطلوع~~
 مقصد آرام است اسی کوشش مکن آزار ما + بید ماغان طلب را جاده هم سر منزلت
 شعله کار از اینجا کسرت قناعت کردن است + هر کجا عشق است و بهقان سوتن هم حاصلت
 بالتماس شمانا چار تنگفایم اتا باین شرط که تا مقیم این شهر باشد چرخ زندگیش از گرد باد
 وشت حوادث محفوظ خواهد بود و دماغ شیشه طبعش به نشاء صحت و عافیت محفوظ هر گاه
 اراده هستی دیگر نماید از افاطه ما بر آمد مرزا بود تمام از جا برخاست و آن لعبت فنا را
 بزور کرده ابقا است که بعد ازین همین سر زمین را مایه بهار عشرت باید فصد و طلب قبائل
 نیز از وطن مکن است به تمینه استعداد آن باید که ششید پس حسب الامر اقدس طعاسی
 پیش کشیدند بهر غبت شوق شاولی نه و در غمت آنحضرت بی مدد و عصا کش راه خانه پیو و
 در دو سه روز چهار نفس به نشاء قوت تمام رسید و افسردگیهای نقابست بجمال صحت
 اینجا مید بقیه قنای الامسان مرکب با نسیمان چون یک سال بر آن واقعه گذشت عهد
 مشرو و بنا از خاطر با فراموش گشت قنار کار وانی بیرون شهر منزل نموده بود و درخت عزم
 مسفر تو را ان است آن تنگ به ناعت متاع هستی چون آواز جرس بال پیش آنگه کشود
 و با شبنار آن قافله پیوست ~~مطلوع~~ ذره تا خورشید وشت نغمه این محفل اند + سازنی مینا
 هستی افتیبا آهنگ نیست + شمع در آسودگی هم می زند بال طیش + کاروان زندگی در اماند
 فرسنگ نیست + شوخی خود هم برای گل کفایت میکند + و شکست شیشه رنگ احتیاج سنگ
 نیست + اعتبارات شگفتن زین گاستان رفته گیر + جاده زگهای گل بی نقش پای رنگ نیست
 هر که می بینی برنگه همنان وشت است + وادی عمرت اینجا پای رفتن لنگ نیست +
 مرزا افرین تیغ معالده که با بعضی از اهل قافله داشت خادم را فرستاده بود بعد از مراب
 و انمود که دیر و زحیرت افزا واقعه در آنجا گذشت و عبرت نما سانه لایح گشت یعنی دیده
 روز بهروز از غبار شام قره فرا هم نیا ورده بود روزی پیک بر آن قافله در رسید و بی ترد

معاش چون شب کاف خوابی بر سر کشید رفقا بگمان آرام مصدرع پیدایش نگردیدند و
 بخيال آسایش تفرقه بختیش نه پسندیدند چون ناگاه محل شب چهار ظلمت گسخت و در اسی قافله
 صبح از دل آفاق خروش تر دو نجات معلوم شد که نیستی سرماییه بها نوقت شام بارز مذک
 بسته و بے تلاش نفس بنزل فنا پیوسته ریاستی بچشم درستی هو سی رنجیه ایم + از بے
 پروباله نفسی رنجیه ایم + دل تا چه قدر بضبط ما پروازد + در آئینه رنگ نفسی رنجیه ایم + بجز و
 شنیدن یاد عهد آنحضرت تمثالی آئینه هوش گردید و نفاذ حکم قدرت بشهود معنی تحیر رسانید
 بے توقف احرام ملازمت بستیم و سعادت محفل حضور پیوستیم پیش از آنکه واقعه بعرض نظام
 آید عنان الطاف معطون خطاب گشت و بشوقی تمام بر زبان اسرار بیان گشت که دیروز
 باریکه بر دند توجه داشتیم از دوش انداختیم و خود را از رحمت عظیم فارغ ساختیم بیکر مرده را تا چند
 بصورت زنده با توان گردانید و عباری بیاورفته را تا کجا در دیده هانفتش باید کشید بناموس
 و فاسد عهد یک سال جنازه می کشیدیم تا این زمان به فرس رسانیدیم الحق این تمثال قسم
 اسرار غیر از مرآت تقدس آیات نماید و عرض این جنس کمالات جز به آن ذات قدرت صفا
 راست نیاید **منزل** تجلیهاست حق را در نقاب ذات انسانی + شود و غیب اگر جواب
 و جواب اینجا است امکانی + بطرفانگاه بر تو کرده کم شمع محفل را + زهی انسانه عفتت را
 امنون نادانی + حجاب جلوه هم کیسر هجوم جلوه است اینجا + نقابی نیست در یار اگر طوفان
 عریانی + گناه دور کردیهای جولان خیالست این + که از منزل نمی بیرون و در صد و شست
 میرانی + کمال خود شناسی شد دلیل قدرت عارف + اگر این رمز دریایی تو نیز از
 بیخبر آئی + تماشا مشت تست امروز اگر در فکر خویش افتی + چه خواهی دید فردا چون کند چات
 گریبانی + چپنها شوخی از نازت فلکها پرده سازت + و دو عالم محو اندازت بفرم اسی قطره طوفان
و نوبتی میرزا نظریه را در موضع کساری که از یکده گنگ مسافت شش روزه
 راه است و برای تجارت پیشگان عالم اسباب معیشت گاه بسود اسی ضرورتی پنج ماه اتفاق
 اقامت روی داد و فقیر را نیز التزام رفاقت واجب افتاد پیش از آنکه از عنبر کسلی راه آورد
 میمان آن سواد نماید هوش بگری تمام استقبال کرد و تحفه پتی پیشکش طبع بیدل آورد
 از مبلومی سود آن سرماییه هر روز نقد زیانی در گره طاقت می بست و هر نفس از کالای شاد
 رنگ قیمتی شکست تا کیسه پری دماغ به تپتی مایگی خشک کشید و جنس استقامت تو

یکسایه سستی و افسردگی رسید قطعه گرمی هنگامه عمر تو پرافسرده است + یک شمرانشش در دنیا
 نیست خاک تفتت + برتغافل زن زنفه خود که مانند جباب + چشم تا و اگر ده از کیسه بیرون نشسته +
 نفس از سینه تالپ برصد باش تجال بر سر می گذشت و نگاه از دیده تا مگرگان هزار لغزش
 اشک قدمی برداشت با متداد سماجت مرصن کرد و تدبیر پا در عرق خجالت شکست و جوانس
 او و یها از یاس بی اثری بطبذ انفعال نشست **مشغولی** چو مگرگان فرورخت صفت
 آفتدر + که شد عضو با بستر یکیدگر + چنان لشکر صفت طوفان گرفت + که لب از نفس خس
 بدندان گرفت + ز لب سعه پاره بجائی نبرد + عرق از چکیدن قدم می شمرد + وطن کرد از
 کوشش نارسا + بعد دشت رنگ از پریدن جدا + امید از نشاط نفس خست نسبت + تمنا
 بنی کستر خود نشست + شبی تلو آرزو صعب عبار از بنامی طاقت برنجیت و به جراتی عظیم شجون
 بر ننگاه طبیعت رنجیت در حالتیکه هجوم یاس از دستگاه ما و من غارتگر متاع آرزو با بود
 فرصت زندگی از اجزای مهلت نفس و اسپینی انتخاب می نمود و اضطراب بنهن طاقت استو
 خیالی طپیدن بال سبلی می افشانند و شکست ساز رنگ آن طرف تصور شنیدن افسانه
 بخودی می خواند ناگاه نسیم صبح با باد و نفس در رسید و بدم سر و امنون جوانی در میس
 فراهم آمدن مگرگان خلوتگاه تکل جمال حضرت شاه بود و بستن چشم فانوس حین سال
 آن خورشید نگاه **مشغول** خوش آرمیدنی دل بیتاب داشته است + آئینه با پرده سیما
 داشته است + مگرگان بهم رسید و ترا در کناریافت + بیداری انتظار چنین خواب داشته است
 بیمار مشرب التفات ناله وار از بستر عجز برخاست و بوضع اشک پیشانی از سجده تسلیم
 آرست تا پرده های دیده فرش مقدم سعادت گرد و پیش آئینگی توجه خاص بدست شفقت
 رود ای مبارک بگستر ایندو بی نوانی ساز اعتبار را مقابل خود آئینه داری مقام افتخار شنید
 زبان شفا ترجمان بشر نوید رحمت شد و نگاه عافیت پناه متوجه گر میهای رفت که نامو نگاه
 عالم الفت سبک بقار الخلیل شفاء الخلیل ناگزیر رسم عیاد تیم و سبب اختیار شیوه لطف و رحمت
 و خوش باش که بد این کلفت نارساترست از فرصت عمر شمر اردشت لشکر این که دورت
 به ثبات تر از پرشتان و دو بخار **ریاس** اسی خفته در آغوش گلت رنگ مدوت
 بر دل پسند کلفت رنگ مدوت + در محفل شوق نازکیها وارو + ساز قدم و شونخ
 آهنگ مدوت + پس از نوازش قانون بیدار نوازی چون بساط عبادت در نور دید

و محل آرای آهنگ معاودت گردید فقیر آن رومی رحمت زو ارا به افسری فرق عزت از زمین
 برواشت و با بشارت قدرت بشارت همان دوشش عرش سایش گذشت درین حالت شش
 اقتضای بیداری نقاب غلبه خواب بردید و بخشش دامن فرکان عبار آئینه هوش مرتفع گردید
 بی شائبه خیال بجائنه حال پیوست که از سر صفت آن مقام میل نزول می فرمود آنگاه
 به تجدد تامل کوشید از پیش چشم غائب بود همان ساعت زحمت بت از هم آغوشی طبیعت
 پهلو گرداند و هجوم تلوا سه از مصاحبت اعصاب دامن افشاند **مستشو کی جهان زین گوید دام**
تاب و تیج است + طاسم رنگ چون بشکست پیچ است + نزار و شادی و غم تیج در جنگ +
بغیر از جوشش رنگ و گردش رنگ + روز هفتم آن واقعه همین پیام قاصدی با شرفنامه
عنوان در رسید و به تحائف ریاضین اشفاق بساط انتظار را سر کبزه بهار حضور گردانید
قطعه مژده اسد و دید و مشتاق تیر آغوش + که عجب سزیه نیزنگ کشید می بکنار +
یعنی از یک مژه و اگر درون شوق گل کرد + دو جهان عشرت آغوش حصول دیدار + واریه
ز حضور خط مکتوب کسی + بسواد می که نه آرد ورق لیل و نهار + آن همه نقش که خمیازه بجزرت
می بست + خط جاسی که بر دولت اندوه نهار + آن همه ناله که از سینه برون تاخته بود
باز گرداند عنان و صفت نامه یار + چنانچه الفاظ سنجیده بسر جوش این مضمون شکر و مینا
سطور بالیده کیفیات این نشاء در بار که گرد بساط نگاه گاه به مقیم غلبه تکره دل آگاه و
روزه اگر بحسب صورت از شاهده یکدیگر دوریم مبطاله یعنی استخوان حقیقت حضوریم خیال
محققان بساط یکتائی آغوشی است از لطافت معنی وصال و با و محرمان خلوت آشنائی
آئینه معرین تماشا که جمال بهر صفت که بر آینه کمال در بار اند و بهر رنگیکه جلوه نمایند قدرت
اظهار خواب این طائفه یک پرده روشن ترست از مضمون بیدار که هستی این گروه صد
نشاء رسا تر از دماغ هوشیاری **مستشو در خیالت چون نگردد دم تماشا می شود +**
دیده پوشیده ما عینک ما میشود + سینه صافه که کجا روشن بیان مدعا است + فاشی
چون میرت آئینه گویا می شود + غنچه غافل نیست از کیفیت حسن بهار + در تامل رنگها که
رفته پند آس می شود + دلیل صدق این همان واقعه صحت پیام است که مشهود آن لسنه
و فاگردید و بکاشف آن آئینه اخلاص رسید در عالم مثال تهبیه ساز عبادت هر چند بفر
سے کاره فرموده ایم آتا بابد او ایشا صحت و اهدام عوارصن که ورت نا توانی نه نموده ایم

مشنوی اندیشه نجیب ما شود دست + مرآت خفای ما نمود دست + وز نجیب و شهود
 ما دوی نیست + حق تابع ماست و دوی نیست + پوشیده مباد که مثال آن ردا کنایه بود
 از گران سنگری عیار او با هم و اشارت بستگیهای ضعف افسردگی انجام با عانت شفقت
 دوستیها باز آن ز رحمت بعد طبیعتش نگذاشتم و بدوشش نوحه که معراج نهمت ربوبیت است
 برداشتم پس در هیچ حالتی آگاهی ما را از حضور غافل ندانند و هیچ وضعی معنی یاد ما از دست
 نسیان نخوانند **مشنوی** ای زلفت بخیر ما از تو ایم + گردانی ورنه دانی ما تو ایم +
 آنکه با تست آن توئی همیشه با باش + خواب تا که اندک بیدار باش + گرمیست حرف را
 نیست است + نیست نیست همان نیست است + شخص واحد چون زبان آرد بگفت +
 هم بگویش خود سخن خواهد شنفت + چون زبان و گوشش اسمای دوی است + سمع و فطرت خود
 تا کشای دوی است + و انمودن غیر انشا میکند + گفتگویت این تقاضا میکند + پس
 در نیجا ما سوسه حرف است و پس + قرب و بعدت هم خود صرف است و پس + ای نوروت شونخی
 آهنگ خویش + رنگ خجرت نقشه از نیز رنگ خویش + گرسنگفتن تو ام طبیعت قنار + نو بهار
 بزرگ عیشت کم مباد + در دمی بیاریت سازد خربین + نرگس نازی و محمود است این + اس
 شکست چینی از دامان راز + اضطراب جنبش مرغکان ناز + غفلت خلوت کرده عرض ظهور +
 ظلمت رنگ قفا فلما نور + محرم حیب تامل نیستی + تا بدانی این شد ربا کیستی + الحاح
 طوبار منا قبش بے پایان تر از است که بسعی خانه فطرت در نگارشش آن توان برودخت
 و پای قدرتش از آن رفیع تر که گردن بیان مقابلهش توان افراخت اگر تفصیل می گویشید
 و غصه تحمل نمی گردید و اگر به بسط می پرداخت اندیشه رنگ وسعت می باخت هر چند طبیعت
 نار سازد و قرص به نقطه چشم کشوده است و بر غنایم حصول معانی می نازد و قسم ناتوان از
 بهار به نسیمی قناعت نموده و با بساط ترو ما غیبه می پردازد اما در یار ابر شمه و انمودن اعتراف
 قطره همی است و آفتاب را بر پر تو استودن بجز سایه فطرته **قطعه** عرض اسرار
 کمالش تاب حرف و صوت نیست + در پ خود سوخت اینجا گفنس بتیاب شد + ذره بید است با
 در بار نگاه آفتاب + بال عجز نشاند اما غافل از آداب شد + خامش شور گمانه
 داشت کرطبع فصول + لب بجز آرد و سساز جمل او مضراب شد + لاف آگاهی بجز انشا
 غفلت ندشت + آخرا ز بجز نگه بیداری ما خواب شد + آسک شبیم فطرت ما نقش گوهر هم نه نیست +

انتخاب بحرے زود از خجالت آب شد + و **فصل** فقیر بیدل را آغازه بنام شعوری است یاز
نشا بحر و غرور بر توجہ جناب نیزنگی بود و شوق نسبت آن حضور بر نفس زدن بر حیرت آینه
احوال سے افزو و بنید نسبت محرک سلسلہ نفس کیست و باعث اضطراب طبیعت حسیت ہر جا
نسیمی و تصور سے وزید بوسے خودی و مانع پوشش سے افشرد و ہر گاہ صدائے بہ نخل بید
پیغام و دواع شعور بگوشش میخورد مطلع صبح تو ام طوفان آہ در نظر سے بالید و سواد شام
بچشم چراغان اشک بساط انجم سے چید پوستہ چون ابر تصویر آمادہ گریہ بود آنا چشم
خلق عرض چکیدنے نداشت و چون بعض شب زدہ ہمہ وقت بال بسمل سے زود آنا
گردنالی سے افراشت روز و شب چون روز و شب باد و غبار عالم سے اختیاری
ساختہ بود و سال و ماہ چون سال و ماہ باگردش رنگ تیر برداختہ رہا **ساختہ**
در قافلہ شوق دل حیرت کیش + آئینہ تصویر جس داشت بہ پیش + سے رفتم و بیرون
ز خودم را ہنود + موی نالیدم ولیک ہمان در دل خویش + تجسم ارشاد و فاسمی یا مصروف
مراتب انفرادت بلعرض احوال انظار ہزار رنگ علم ہمانہ کے افراشت گاہی طبیعت را
بعوارض صداع و امثال آن مہم سے ساخت و خورد را از جرگہ مجلس بیان بیرون سے اندخت
و گاہے باہمنفسان غدر ضعف دلی پیش سے برد و تنہائی را از غنائیم حصول جمعیت سے نمود
شیوہ قتل معنیان نالہ بلبل سر اسر چہستان گردیدن و طریف عافیت ہمدوش
چشت گرد باد سر ہوا سے صورا محمدین واقف حقیقت کار علم حق و محرم کیفیت اسرار
بمان دانائے مطلق رہا **ساختہ** گزرد و عشق بوسے بردہ در صبر کوشش + شوق را
رسوا کن از اشک گرم و آہ سرد + تانے خون در جگر باقیست صفت رنگ کن + سوز دل
چون شعلہ پر بے پروہ است از روے زرد + سوختم از اشک آن گمگمی کہ در عرض نیاز + پای
تا سر دواع شغلان زبان پیدا نکرد + بردہ قانون الفت پر نزاکت لغت سے + تا کف نفس در
شوخی آمد رفت معنیان کرد + نالہ در کیش ادب سخنان ناموس و وفا + نیست غیر از شاہد
ناتقدیر و اینہما سے و رو + پس از مدت ہائے ضبط این حالت چون بہ بلدہ گنگ کہ پای سخت
ممالک او دلیہ است اتفاق عبور افتاد و بر لب دریائے کہ کنار آن شہر واقع است صورت
اقامت روے و اور روز سے در خدمت میرزا ظریف مقابله تفسیر قرآن داشت و بقلی طا
فہم سطر استغادہ سے نگاشت و رویشے از منسوبان جناب حضرت شاہ در رسید و مرقوہ شہر ہندی

عیرت قیاس سرور کرد انید که بزرگی بتازگی این سرزمین را آسمان غرور و بخشیده و عنان
الفتاش بدیدن شما معطوف گردیده اجازت شوق در کار است و ارادت ذوق فرصت شما
فی الحال بادا بی که مناسب معتقدان این طائفه است استقبال نمودیم و زبان نیاز بشکر
تحصیل سعادت کثودیم از کمال کرم چون آیه رحم در ان اخلاص که در نزول فرمود و بگرسیا
نظر خورشید اثر مارا چون شبی از خود بود و نخستین کلمه که از ان دست شفاق بگوید
آمد این بود الحمد لله ما و شما در شهر با هم رسیدیم ایام فرصت با مفت شوق دست و صحبتها
غنیبت ذوق ریاضی گردون صدفش هزار گوهر گیر و + اما عقد و فاق کمتر گیر و +
چون جمع باین شهر دگیا صحبت + مفت است اگر بشعله هم در گیر و + بعد از ان بعضی از آیه
کرنیه که سبق محفل حال بود نقاب تکرار از جمال اسرار بر انداخت معنی چند از زبان تقدیر
بیان سامعه نواز گردید که خیال مفسرین بسادق برمش با نسبتی نداشت و تصور تکلیف بر
یانش نوزاد مرگان تحیر می افراشت بوتهها پیش از مرتبه ادراک بعالم بخود ساخته بود
وزبانها پیش از پرده گوشش بساز خوشی برداخته مرزا با انیمه تحیر و جوشش این محیط قدرت
به معذوری قطره اغتراف نمود و مقابل آن آفتاب معرفت بمو بوسه زره بال عجز
سے کشود از فرط تحیر سرباک مبارکش نهاد و زبان قصور مراتب نارسائی عرضه میداد
که چهل سال تبع ثقات مدرسہ فضل کرده ام و از تفاسیر چندین سند تحقیق بدست
آورده اگر علم نیست آه از اوقات که به کسب بی تیزی گذشت و حیث عمری که به نرسیده است
غفلت مصروف گشت **شعر** درین غفلت سرا عرفان ما هم نازکی دارد + سدا پانصد
دانش گشتن و چیز نه فهمیدن + آن حضرت فرمود علم این دبستان اگر منحصر یک جنس
اصطلاح ہے بود زبان اعیان بشوق اختلاف عبارتهای فرسودا اینجا بر لفظی بر جمال معنی
تحقیق غازه ایست موضوع جلوه خود فروشی و به سازگی بشوخی آهنگ مطلق نمی
مخصوص آثار قدرت خروشی خاصه قرآن که ساز حقیقت قدرت است و قانون اسرار
عزت نزه از تصنع عبارته که باهنگ نقضانش سرایند و مقدس از تکلف اشارته که
بضرب کمالش و استانی بی پردگی نعماتش غرض استعداد سازنده است ولی نقاب
مقاماتش شوخیهاے فطرت نوازنده یعنی آهنگ تجردی بچندین جنزه رنگها خیالی میگردد اند
و نوازے مطلقه هزار مرتبه بال شوق می افشاند و با وجود بیرویم جمل و شعور و حکم آن خارج